

ستاره‌ای که عاشقش شدیم



از وقتی معاون مدرسه گفته بود قرار است مراسم بزرگداشت سردار سلیمانی را برگزار کنند، بچه‌های گروه شهید سلیمانی، دل توی دلشان نبود. همه فکرهایشان را روی هم گذاشتند و قرار شد هر کدام یک گوشه کار را بگیرند و با آقای نقال، هماهنگ شوند و همکاری کنند.

یک هفته گذشت و آقای نقال با کلی وسایل پرده خوانی وارد مدرسه شد. توی مدرسه شور و حال خاصی بود. آقای فاتحی پرده نقالی‌اش را با کمک بچه‌ها سرپا کرد. بچه‌های گروه شهید سلیمانی همه لباس یکدست سفید پوشیده بودند و دست هر کدام هم یک قاب عکس از تصاویر روی پرده نقالی بود. آقای فاتحی رفت روی سکو و کارش را شروع کرد. عجب صدایی داشت! اول یک شعر درباره‌ی حاج قاسم خواند: «مرحبا شیر مرد کرمانی / مرحبا قاسم سلیمانی / بعد هم به سراغ عکس‌های روی پرده رفت: بچه‌ها امروز می‌خواهیم شما را با مرد بزرگی آشنا کنیم که پشت دشمن با شنیدن نامش به لرزه می‌افتاد؛ قاسم داستان ما توی یک روز سرد برفی اسفند، توی روستای قنات ملک کرمان به دنیا آمد. از همان کودکی، مهربانی و شجاعتش زبانزد کوچک و بزرگ مردم دیارش بود. هم درس خوان بود، هم اهل کمک به پدر و مادر. بچه روستا بود و مثل کوه محکم. آقا قاسم خیلی به پدر و مادرش احترام می‌گذاشت. وقتی نقال دو کف دستش را دوبار محکم به هم کوبید، محمد قاب عکسی را که دستشان بود، بالا برد تا همه خوب ببینند. در یک جا توی عکس فرمانده قاسم کنار مادرش بود و مادر بر پیشانی پسر قهرمانش بوسه می‌زد. بچه‌ها با هیجان به حکایت‌های آقای نقال گوش می‌دادند: بچه‌های عزیز! قاسم نوجوان عاشق ورزش بود. پهلوان بود و زورخانه می‌رفت. این شیر پسر کرمانی جلوی هر قلدر

وزورگویی می‌ایستاد. قاسم از همان نوجوانی‌اش ناموس پرست و غیرتی بود. یک بار وقتی دید یک مأمور طاغوتی مزاحم دختر خانمی شده است، مثل شیر جلوی آن مأمور طاغوتی سینه سپر کرد. در نظر قاسم نوجوان آن دختر مردم هم مثل خواهر و مادر خودش احترام داشت. حالا نوبت رضا بود که با قاب عکسش برود توی جمعیت. قاب عکس بعدی که بالا رفت، عکسی بود که فرمانده‌ای شجاع را در جبهه‌های جنگ نشان می‌داد. صدای نقال بلند بود: سال‌ها پیش وقتی دشمن به کشور ما حمله کرد، حاج قاسم جلدار همه بود. این دفاع هشت سال طول کشید. حاج قاسم بارها مجروح شد؛ اما قهرمان ما همیشه در خط مقدم جبهه بود. همه هیجان زده نگاه می‌کردند. بعد عکسی از حاج قاسم روی پرده نقالی نشان داده شد که رهبر انقلاب داشت به خاطر شجاعت‌های حاج قاسم، بالاترین درجه نظامی یعنی ذوالفقار را به او هدیه می‌داد.

نقال کلی درباره‌ی شجاعت‌های حاج قاسم در جنگ لبنان و سوریه و خادمی حاج قاسم در حرم امام رضا (ع) گفت، اشک در چشم‌های همه جمع شده بود. محمد با قاب عکس حاج قاسم داخل ضریح حرم امام رضا (ع)، بین بچه‌ها آمد. نقال درباره‌ی مهربانی حاج قاسم با بچه‌ها حرف زد: حاج قاسم، بابای همه بچه‌های شهدا بود. علی قاب عکسی را که تویش سردار، دختر بچه یک شهید را بغلش گرفته بود، همراه خودش روی صحنه برد. شهادت، پاداش مردان خداست. حاج قاسم، همیشه می‌گفت: «ما ملت امام حسینیم»، وقتی هم که در فرودگاه عراق او را ترور کردند و به شهادت رسید، مردم در مراسم باشکوهی از او خدا حافظی کردند. نقالی که تمام شد، همه بچه‌ها آرزو داشتند مثل حاج قاسم باشند.

